

پیوستگی روایی و لذت خواندن در ترجمه ادبی

علی خزاعی فر

اصطلاح انسجام روایی در توصیف داستان یا آموزش داستان‌نویسی به کار می‌رود. انسجام روایی مفهومی درجه‌پذیر است؛ داستانی دارای انسجام روایی بیشتر است که در آن کلمات به نحوی کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که درک داستان برای خواننده آسان‌تر است و عمل خواندن هم با لذت همراه است. انسجام روایی مفهومی کلی است که از متغیرهای متعدد تشکیل شده است. بدیهی است این متغیرها از اهمیت یکسانی برخوردار نیستند و برخی از برخی دیگر مهم‌ترند. برخی از این متغیرها عبارتند از:

- انسجام زبانی در سطح خرد، که بستگی دارد به نحوه استفاده از حروف ربط، حروف اضافه، ضمائر ارجاعی و نحوه ارتباط بین عبارات اسمی و وصفی و غیره در داخل جمله و بین جملات
- وجود مضمون یا مضامینی قابل تشخیص؛ همسوبودن مضامین فرعی با مضمون یا مضامین اصلی و تکرار مضمون در سراسر داستان
- حضور راوی قابل تشخیص در داستان
- تبعیت داستان از قراردادهای ژانر داستان
- سبک نویسنده یا شیوه‌ای که نویسنده لحن و نگرش خود را بیان می‌کند و با کلمات و توصیفاتش احساس و فضایی خاص می‌آفریند.

اگر مفهوم انسجام روایی برای توصیف داستان و نیز در آموزش داستان‌نویسی به کار می‌رود، این سوال پیش می‌آید که ارتباط این مفهوم با ترجمه ادبی چیست؟ داستانی که مترجم ترجمه می‌کند از قبل انسجام روایی دارد، پس چرا مفهوم انسجام روایی در ترجمه اهمیت دارد؟ پاسخ به این سوال این است که هر داستان به درجات کم یا زیاد انسجام روایی دارد و مسئولیت انسجام روایی داستان هم با نویسنده است. وقتی داستانی ترجمه می‌شود

برخی از متغیرهای انسجام روایی به درجات کم یا زیاد به ترجمه انتقال می‌یابد، اما انتقال کامل این متغیرها به شیوه ترجمه بستگی دارد. وقتی داستانی تحت‌اللفظی ترجمه می‌شود انسجام روایی آن مخدوش می‌شود چون هریک از متغیرهایی که در بالا ذکر کردیم به نسبت کم یا زیاد آسیب می‌بیند. نباید فکر کنیم که وقتی داستانی را ترجمه می‌کنیم انسجام روایی آن خودبه‌خود به ترجمه منتقل می‌شود، بلکه باید اطمینان حاصل کرد که چنین امری اتفاق می‌افتد. پس دلیل ربط بحث انسجام روایی به ترجمه این است که، بسته به شیوه ترجمه، میزان انسجام روایی در دو متن اصلی و متن ترجمه ممکن است یکسان نباشد. بدیهی است ترجمه مطلوب ترجمه‌ای است که میزان انسجام روایی در آن به میزان انسجام روایی متن اصلی بسیار نزدیک است.

حال ببینیم اگر متنی روایی تحت‌اللفظی ترجمه شود، چه اتفاقی ممکن است بیفتد:

- در سطح خُرد، ارتباط معنایی میان اجزای جمله از بین می‌رود.
- در سطح خُرد، به دلیل استفاده نادرست از کلمات ربط، ارتباط منطقی میان دو یا چند جمله از بین می‌رود.
- در سطح خُرد، تأکید نویسنده بر جزئی از جمله ممکن است مخدوش شود.
- در سطح کلان، نگرش (attitude) نویسنده به موضوع داستان و شخصیت‌های آن یا از بین می‌رود یا مخدوش می‌شود یا مبهم می‌ماند.
- در سطح کلان، لحن نویسنده (رسمی، غیررسمی، جدی، شوخی، طعنه‌آمیز، شاد، غمگین و غیره) از بین می‌رود.
- در سطح کلان، حس و حال و فضایی که نویسنده با نحوه استفاده از کلمات و نوع توصیفاتش در خواننده ایجاد می‌کند از بین می‌رود.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های انسجام روایی که، از منظر خواننده، در ترجمه تحت‌اللفظی آسیب می‌بیند پیوستگی روایی و لذت خواندن است. تا جایی که نگارنده می‌داند مسئله انسجام روایی از این منظر کمتر مورد توجه واقع شده است. این دو نوع آسیب هم در روایت‌های تألیفی اتفاق می‌افتد هم، بخصوص، در ترجمه روایت. در ترجمه‌ای که مترجم خود را به لفظ نویسنده مقید می‌داند و نمی‌خواهد یا نمی‌تواند لفظ نویسنده را برای ایجاد متنی جدید و دارای انسجام روایی در زبان مقصد بازآفرینی کند، پیوستگی و «روانی» متن اصلی که ناشی از نحوه خاص کنارهم نشاندن کلمات در زبان اصلی است در ترجمه از بین می‌رود و در نتیجه خواننده از خواندن متن لذت نمی‌برد.

بدین ترتیب، یک کارکرد متن روایی که در اثر ترجمه تحت‌اللفظی ممکن است از دست برود لذت خواننده در هنگام خواندن داستان است. بدیهی است خواننده از خواندن متنی که منسجم و مفهوم است بیشتر لذت می‌برد تا خواندن متنی که به دلیل نوع انتخاب کلمه یا ترکیبات واژگانی، بریده‌بریده و مخدوش است. وقتی مترجم ساخت جملات نویسنده را برهم نمی‌زند و تلاش می‌کند نحو جمله اصلی را هرطور شده حفظ کند، یا وقتی تعبیر نویسنده را عیناً ترجمه می‌کند ترجمه او ممکن است قابل فهم باشد اما پیوستگی روایی ندارد و حس لذت به خواننده منتقل نمی‌کند. در این حالت، ترجمه جاده‌ای پردستانداز را می‌ماند که خواننده مدام روی آن سکندری می‌خورد. نباید فراموش کرد که کارکرد داستان منحصر به نقل پیرنگ یا محتوای داستان نیست بلکه خوانندگان معمولاً از نحوه نقل روایت هم حظ می‌برند و لذا مترجم باید تلاش کند تا ضمن انتقال محتوای داستان به ترجمه خواننده را نیز، همچون خواننده متن اصلی، در لذت خواندن سهیم کند. و این لذت حاصل نمی‌شود مگر این که انسجام زبانی متن اصلی در ترجمه بازآفریده شود.

به گمان من یکی از دلایلی که موجب می‌شود خوانندگان از برخی ترجمه‌های ادبی روگردان باشند یا پس از خواندن چند صفحه از ترجمه‌ای آن را کنار بگذارند همین عدم پیوستگی روایی است. بدیهی است اگر خواننده از خواندن لذت ببرد یا حداقل در ضمن خواندن مدام به دست‌انداز برنخورد، متن را با سرعت و علاقه بیشتری می‌خواند. واکنش خوانندگان نسبت به ترجمه‌هایی که به لفظ نویسنده گرایش دارند و نیز انتظارات آنها از شیوه ترجمه، موضوعی است که نیاز به پژوهش گسترده دارد. شاید یکی از علل این که در دوره‌ای اقبال بیشتری به ترجمه بود و تعداد کتابخوان هم به مراتب بیشتر از امروز بود وجود مترجمانی بود که متن را فقط «ترجمه» نمی‌کردند بلکه آنقدر به زبان فارسی تسلط داشتند که می‌توانستند با استفاده از قابلیت‌های واژگانی، نحوی و معنایی زبان فارسی آن را بازآفرینی کنند و متنی بنویسند که دارای پیوستگی روایی باشد و به خواننده لذت بدهد.

یکی از متغیرهای مهم انسجام زبانی که در خواننده لذت خواندن ایجاد می‌کند استفاده خلاق از واژگان و تعبیرات آشناست. کلمات و تعبیرات آشنا

- سرعت خواندن را افزایش می‌دهند،
- باعث می‌شوند خواننده ارتباط عاطفی بیشتری با متن برقرار کند،
- معنی را دقیق‌تر منتقل می‌کنند،
- به ایجاد سبکی یکدست کمک می‌کنند،

- متن را به ژانر روایی تألیفی که خواننده با آن مأنوس است نزدیک تر می کنند،
- به متن ترجمه متنیت می بخشند،
- و بالاخره لذت بیشتری به خواننده می دهند.

یکی از موضوعاتی که مترجمان تازه کار معمولاً به آن توجه ندارند این است که متنی که ترجمه می کنند هم متنیت دارد و هم به ژانری خاص تعلق دارد و لذا ترجمه هم باید به شیوه‌ای صورت بگیرد که اولاً متنیت داشته باشد و ثانیاً خواننده بتواند ترجمه را به همان ژانر متعلق بداند. مترجمان تازه کار آنچنان درگیر یافتن معادل برای سطح خُرد متن یعنی سطح واژگان هستند که از سطح کلان متن یعنی سطح ژانری غفلت می‌ورزند. در نتیجه، ترجمه آنها اگر هم در سطح واژگان یا جملات با متن اصلی هم‌ارز است در سطح کلان یا سطح ژانری معادل یا هم‌ارز نیست. ممکن است هم‌ارزی یا تعادل در سطح خُرد در مورد برخی انواع متون مهم‌تر باشد از هم‌ارزی در سطح کلان، ولی در مورد غالب متون، هم‌ارزی در سطح کلان اهمیت بیشتری دارد. اگر معنی متن در سطح کلان برای خواننده روشن باشد خواننده لازم نیست تک‌تک جملات را کاملاً بفهمد. به عبارت دیگر، وقتی متن در سطح کلان انسجام دارد، خواننده اگر در سطح خُرد، معنی جمله‌ای را به دلیل عدم انسجام نفهمد می‌تواند معنای آن را حدس بزند. اما اگر متن در سطح کلان فاقد انسجام باشد اما در سطح خُرد تک‌تک جملات واجد انسجام باشد، در این صورت باز هم معنی به دست نمی‌آید. از این گذشته، چنان که گفته شد، یکی از کارکردهای متن روایی لذت بخشیدن به خواننده در حین خواندن متن است. بنابراین، اگر مترجمی روایتی را با زبانی الکن و فاقد انسجام روایی تعریف کند، بخش مهمی از کارکرد متن روایی در ترجمه از دست می‌رود.

در ایران، چنان که در مقالات قبلی اشاره شد، بسیاری از مترجمان ادبی و غیرادبی به شیوه‌ای ترجمه می‌کنند که با شیوه مترجمان نسل‌های پیشین بسیار متفاوت است و متأسفانه دارد به تنها شیوه ترجمه در ایران تبدیل می‌شود. این شیوه ترجمه که پشتوانه نظری هم ندارد ناشی از ناآشنایی با سنت ترجمه، مسلط‌نبودن به زبان فارسی و نیز درک نکردن اقتضائات متن یا متنیت است.

این شیوه ترجمه دو ویژگی گول‌زننده دارد: اولاً جملاتی که مترجم به این شیوه می‌نویسد از نظر دستوری قابل قبول است. حال آن‌که درستی یک ترجمه به جنبه دستوری آن محدود نیست بلکه ویژگی‌های دیگری مثل متنیت و انسجام روایی شامل یکدستی سبکی

و هم‌ارزی ژانری و شماری از عناصر دیگر را نیز دربرمی‌گیرد. ویژگی گول‌زننده دیگر این است که مترجمان از جهت نظری کار خود را توجیه می‌کنند و مثلاً می‌گویند:

- من نخواستم سبک نویسنده را عوض کنم؛ متن را با کمترین تغییرات نحوی و واژگانی ترجمه کردم.
- مترجم نباید متن را برای خواننده راحت‌الحلقوم کند؛ زدودن رنگ‌وبوی متن اصلی نه لازم است و نه ممکن.
- نویسنده اگر می‌خواست این‌طوری بگوید خوب این‌طوری می‌گفت.
- خواننده می‌داند که دارد ترجمه می‌خواند، پس باید به خود زحمت بدهد و متن نویسنده را همان‌گونه که او نوشته بخواند.

بحث نظری مبسوط‌تر در این زمینه در چند شماره اخیر مترجم آمده و خوانندگان علاقه‌مند را به آن شماره‌ها ارجاع می‌دهم. در اینجا می‌خواهم با ذکر یک نمونه، مصداقی از این بحث نظری را نشان بدهم تا موضوع بحث برای خوانندگان ملموس‌تر شود.

نمونه مورد نظر ترجمه‌ای است که اخیراً به چاپ رسیده است. در این مقاله من فقط سه پاراگراف اول این ترجمه را نقل می‌کنم. این نمونه به‌هیچ‌وجه نمونه ضعیفی نیست و از بسیاری از ترجمه‌های ادبی موجود در بازار اگر بهتر نباشد بدتر نیست. مترجم آن فردی مسلط به زبان انگلیسی است و رشته تحصیلی‌اش مطالعات ترجمه است. این کتاب را ناشری معتبر با تیراژ بالا به چاپ رسانده و بسیاری از خوانندگان ممکن است اصلاً هیچ ایرادی به ترجمه آن نگیرند. آنچه در اینجا می‌خواهم نشان بدهم این است که این سبک ترجمه در ایران مقبولیت یافته است. انگار نسل جدید کتابخوان با این سبک ترجمه بزرگ شده و نسل جدید مترجمان هم تلقی‌شان از ترجمه همین است. اجازه بدهید نخست این سه پاراگراف را بیاورم و بعد درباره تفاوت میان شیوه ترجمه مترجم و شیوه‌ای که من از آن صحبت می‌کنم توضیحی اجمالی بدهم.

I had just come to accept that my life would be ordinary when extraordinary things began to happen. The first of these came as a terrible shock and, like anything that changes you forever, split my life into two halves: Before and After. Like many of the extraordinary things to come, it involved my grandfather, Abraham Portman.

ترجمه چاپ شده: همان زمان که تازه داشتم می پذیرفتم زندگی ام عادی خواهد بود، اتفاقاتی غیرعادی رخ داد. اولین شان مانند یک ضربه روحی وحشتناک بود، شبیه چیزی که آدم را برای همیشه تغییر خواهد داد؛ و زندگی ام را به دو نیم کرد: قبل از آن اتفاق و بعد از آن اتفاق. مانند بسیاری از اتفاقات غیرعادی ای که در راه بود، این اتفاق هم به پدر بزرگم، ابراهام پورتمن، مربوط می شد.

ترجمه پیشنهادی: تازه باورم شده بود که زندگی ام دارد عادی می شود که چندین اتفاق غیرعادی رخ داد. اولین اتفاق حسابی تکانم داد و زیر و رویم کرد به طوری که قبل و بعد از آن اتفاق زندگی دیگر هیچ گاه برایم یکسان نبود. در این اتفاق هم مثل بسیاری از اتفاقات غیرعادی بعدی، پای پدر بزرگم آبراهام پورتمن در میان بود.

Growing up, Grandpa Portman was the most fascinating person I knew. He had lived in an orphanage, fought in wars, crossed oceans by steamship and deserts on horseback, performed in circuses, knew everything about guns and self-defense and surviving in the wilderness, and spoken at least three languages that were not English. It all seemed unfathomably exotic to a kid who had never left Florida, and I begged him to regale me with stories whenever I saw him. He always obliged, retelling them like secrets that could be entrusted only to me.

ترجمه چاپ شده: تا وقتی بزرگ شوم، بابا بزرگ پورتمن جالب ترین آدمی بود که می شناختم. در یتیم خانه زندگی کرده بود، در جنگ ها جنگیده بود، از اقیانوس با کشتی بخار و از بیابان ها سوار بر اسب عبور کرده بود، در سیرک ها نمایش اجرا کرده بود، در مورد تفنگ و دفاع شخصی و زنده ماندن در برهوت هرچه بود و نبود می دانست، و غیر از انگلیسی دست کم به سه زبان دیگر حرف می زد. تمام این ها بی برو برگرد خارق العاده به نظر می رسید آن هم برای بچه ای که هرگز پایش را از فلوریدا بیرون نگذاشته بود، هر بار می دیدمش التماس می کردم تا با داستان هایش سرگرمم کند. پدر بزرگ همیشه به خواسته ام تن می داد، و داستان ها را طوری تعریف می کرد انگار اسراری بود که فقط با من در میان گذاشته می شد.

ترجمه پیشنهادی: در دوران کودکی، پدر بزرگ جذاب ترین آدمی بود که می شناختم. در یتیم خانه بزرگ شده بود، در چندین نبرد جنگیده بود، با کشتی بخار از اقیانوس ها گذشته بود، با اسب از صحرا ها عبور کرده بود، بازیگر سیرک شده بود، اطلاعات زیادی درباره انواع اسلحه و فوت و فن دفاع شخصی داشت و می دانست چطور می توان از بیابان جان سالم به در برد و به سه

زبان غیر از زبان انگلیسی صحبت می‌کرد. این چیزها برای پسر بچه‌ای که پایش را از فلوریدا بیرون نگذاشته بود خیلی خیلی عجیب و جالب بود. هر وقت می‌دیدمش به التماس ازش می‌خواستم برایم قصه بگوید. او هم قصه‌هایش را برایم تعریف می‌کرد، جوری که انگار رازهایی است که فقط با من می‌تواند در میان بگذارد.

When I was six, I decided that my only chance of having a life half as exciting as Grandpa Portman's was to become an explorer. He encouraged me by spending afternoons at my side hunched over maps of the world, plotting imaginary expeditions with trails of red pushpins and telling me about fantastic places I would discover one day. At home, I made my ambitions known by parading around with a cardboard tube held to my eye, shouting, "Land ho!", and "Prepare a landing party," until my parents shooed me outside. I think they worried that my grandfather would infect me with some incurable dreaminess from which I would never recover—that these fantasies were somehow inoculating me against more practical ambitions—so one day my mother sat me down and explained that I could not become an explorer because everything in the world had already been discovered. I had been born in the wrong century and I felt cheated.

ترجمه چاپ شده: وقتی شش سالم بود به این نتیجه رسیدم که تنها شانسم برای زندگی‌ای که لااقل نصف هیجان زندگی بابابزرگ پورتمن را داشته باشد این است که جهانگرد شوم. او تشویقم کرد، بعد از ظهرها را کنار من سپری می‌کرد، روی نقشه‌ها قوز می‌کردیم، سفرهای اکتشافی خیالی را با مسیرهایی از سوزن ته‌گرد قرمز مشخص می‌کردیم و او برایم از جاهای شگفت‌انگیزی می‌گفت که قرار بود روزی کشف کنم. در خانه آرزوهای دور و درازم بر کسی پوشیده نبود، آن هم وقتی استوانه‌مقوایی به چشم توی خانه رژه می‌رفتم، و فریاد می‌زدم «آهای خشکی!» و «یک گروه تجسس خشکی آماده کنید!» تا این که پدر و مادرم کلافه می‌شدند و من را می‌فرستادند بیرون. فکر می‌کنم نگران بودند پدر بزرگم من را به خیال‌بافی درمان‌ناپذیری مبتلا کند که هرگز بهبود پیدا نکنم— که این تخیلات به‌گونه‌ای جای بلندپروازی‌های عملی‌تر را در ذهنم بگیرد— بنابراین یک روز مادرم من را نشانده و توضیح داد که نمی‌توانم جهانگرد و کاشف شوم چون هرچه توی دنیا بوده تا به حال کشف شده است. من در قرنی اشتباه زاده شده بودم، و احساس می‌کردم سرم کلاه رفته است.

ترجمه پیشنهادی: شش ساله که شدم دیدم اگر بخواهم نصف پدربزرگ توی زندگی هیجان داشته باشم باید کاشف بشوم. مشوق من در این کار پدربزرگ بود. بعد از ظهرها کنارم می‌نشست و روی نقشه‌های دنیا خم می‌شد و با سوزن‌های ته‌قرمزی که توی نقشه‌ها فرو می‌کرد مسیر سفرهای اکتشافی خیالی را مشخص می‌کرد و در مورد جاهای خارق‌العاده‌ای صحبت می‌کرد که قرار بود روزی کشفشان کنم. توی خانه همه از این خواب و خیال‌هایم خبردار شده بودند. لوله‌ای مقوایی مقابل چشمم می‌گرفتم و از این سو به آن سوی خانه رژه می‌رفتم و فریاد می‌زدم: «خشکی!» و «آماده برای لنگرانداختن.» پدر و مادرم کلافه می‌شدند و از خانه بیرونم می‌کردند. نگران بودند مبادا پدربزرگ چنان آدم خیالبافی از من بسازد که دیگر راه علاجی نداشته باشم و این خواب و خیال‌ها مانع رسیدن من به هدف‌های معقول‌تر بشود. این بود که یک روز مادرم مرا کنار خود نشاند و گفت تو نمی‌توانی کاشف بشوی چون دیگر جایی در جهان نمانده که کشف نشده باشد. ظاهراً یک قرن دیر به دنیا آمده بودم. فکرمی کردم حقم را خورده‌اند.

نکته‌ای که در همین آغاز باید یادآوری کنم این است که تفاوت میان ترجمه من و ترجمه مترجم محترم صرفاً به تفاوت‌های ذوقی مربوط نمی‌شود، بلکه این تفاوت‌ها ناشی از دو شیوه متفاوت در ترجمه است.

مهم‌ترین تفاوت میان این دو شیوه ترجمه این است که اولی به «متنی ادبی» منجر نشده حال آن‌که در ترجمه دوم هدف این بوده که متنی ادبی نوشته شود. شاید نتوانیم در متون روایی فارسی متنی پیدا کنیم که از جهت واژگان و ترکیبات واژگانی و تعابیر و یکدستی سبک و انسجام روایی شباهتی به متن مترجم داشته باشد. به نظر من متن مترجم در ژانر متن روایی فارسی نمی‌گنجد و فاقد سبک است زیرا کلمات در آن به صورت موردی و حسب نیاز هر جمله و با تأثیرپذیری از متن اصلی کنار هم آمده‌اند و مترجم تلاش خاصی نکرده که سبکی واحد و قابل تشخیص ایجاد کند، چون ایجاد چنین سبکی مستلزم انجام برخی تغییرات در شیوه بیان نویسنده است. البته مترجم می‌تواند بگوید که هدفش اصلاً این نبوده که متنی بنویسد که تألیفی به نظر برسد یا شبیه متون روایی فارسی باشد. مترجم همچنین می‌تواند بگوید که ترجمه در نهایت ترجمه است و فاقد سبک است و خواننده، متن ترجمه شده را با انتظاراتی متفاوت از متن تألیفی می‌خواند و از این دست استدلال‌ها. برخی از این ادعاها البته سلیقه‌ای است ولی برخی دیگر را می‌توان آزمود. برای مثال این ادعا که می‌گوید خواننده در مورد سبک و ژانر و متنیت متن ترجمه شده انتظاراتی متفاوت از متن تألیفی دارد قابل آزمون است. می‌توان از یک جامعه کتابخوان پرسید که، برای مثال، از دو

شیوه ترجمه‌ای که در اینجا آورده شده کدام را برای ترجمه ادبی مناسب‌تر می‌بینید. اظهارنظر مترجمان حرفه‌ای در این زمینه هم می‌تواند کارگشا باشد. در ترجمه پیشنهادی من رنگ و بوی ترجمه تا حد امکان زدوده شده، شوخ‌طبعی نویسنده تا حد امکان بازسازی شده، تأکیدها به ترجمه منتقل شده، از تعابیر آشنا و متمایل به زبان محاوره استفاده شده، یا طوری تعبیر نویسنده بیان شده که در فارسی قابل قبول است (مثل تعبیر تقسیم زندگی به دو بخش قبل و بعد از واقعه که مضمون آن به بیانی دیگر نوشته شده است). در واقع در ترجمه متن فوق برای هر جمله نویسنده طرحی فارسی ریخته شده و آرایش اغلب کلمات و ساختار جملات تغییر کرده است ضمن این که تلاش کرده‌ام تا حد امکان خود را به زبان نویسنده نزدیک کنم و از افزودن و کاستن‌های بی‌دلیل اجتناب کنم.
